

پیشگاه افکار → اسماعیل خانج



عمیق‌ترین احساس بشر

«آخرین نامه» نوشته «مهرداد کورش‌نیا» و به کارگردانی خود او، تئاتری است که سه بازیگر جوان عاشق تئاتر در آن بازی می‌کنند.
گفتم عاشق تئاتر، چون این گروه را می‌شناسم و به خلوص و پشتکار و آگاهی آنان از تئاتر واقفم. در این کار (که در بحبوحه جنگ می‌گذرد) کوشیده‌اند یک ساعت ما را از زندگی روزمره جدا کنند و شادی‌ای در ما زنده کنند که فقط از طریق تئاتر ممکن است. این گونه شادی عمیق که تماشاگر نیز (به خواسته نویسنده و کارگردان) در ایجادش سهمی دارد، به عمیق‌ترین احساسات بشری از قبیل عشق، عقل و زیبایی اشاره دارد و پاداشی درخور به تماشاگر حساس و علامت‌شناس و متوسم می‌دهد، و هنگامی که کار تمام می‌شود ما با دست‌های پر از شادی و قلبی پر از مهر سالن را ترک می‌کنیم و با خود می‌گوییم اگر چند نمایش با این صمیمیت بر صحنه‌های تئاتر بود چقدر خوشوقت بودیم.

• محقق و نمایش‌نام‌نویس



پیشگاه گرهش خانج‌انگی → فرهاد ورهرام

همان هوای آلوده برای تهرانی‌ها بهتر است

از من می‌پرسید برای مسافران زیادی که آخر هفته‌ها از تهران به شمال کشور می‌روند، پیشنهاد سفر و گردش به کدام منطقه را بدهم؟! من از این نوع پیشنهادها به کسی نمی‌دهم. این حرف‌ها و این نوع پیشنهادها که به کدام منطقه سرسبز شمال می‌توان سفر کرد کار مجری‌های پرحرف تلویزیون است. من اتفاقاً می‌گویم این مسافرانی که آخر هر هفته به شمال می‌روند، دیگر این کار را نکنند. سیل مسافرانی که هر تعطیلات و هر آخر هفته به شمال سسرازیر می‌شوند، طبیعت آنجا را با رعایت نکردن مسائل ساده فرهنگی از جمله اشغال نریختن به گند کشیده‌اند و این طبیعت با تلاش هفتگی آنها رو به نابودی است و البته تا همین جا هم بسیار آسیب دیده و از بین رفته است. این یک جنایت فرهنگی است که توسط خود مسافران انجام شده است.

مسافرانی که فرهنگ سفر و گردش در یک فضای سرسبز و زیبا را ندارند و با حضورشان، با اشغال ریختن و رعایت نکردن مسائل محیط زیستی ساده، آن محیط را به نابودی کشیده‌اند همان بهتر که در تهران بمانند و از همین هوای آلوده تنفس کنند. هر جایی از طبیعت شمال ایران که مسافران به آنجا راه پیدا کردند نابود شده است. من خواهش می‌کنم که به شمال نروند. شمال رفتن آنها در این حجم گسترده تنها جیب فروشنده‌گان و دلالان مازندران را پر می‌کند که بطری آب ۲۰۰ تومانی را ۴۰۰ تومان می‌فروشند و بازارشان گرم است والا این فشاری که مسافران به منطقه شمال می‌آورند جز نابودی هیچ حاصلی برای شمال ندارد. نروید شمال، نروید.

•مستندساز طبیعت

پیشگاه کاکله → غزال زنگرآمین



سایه فنجان روی میز چوبی

هنوز نمی‌دانم چرا آدم گاهی با خودش روراست نیست، من یک لیوان شفاف دسته‌دار که تا لب لب، چای خوش‌رنگ تازه‌دم در آن ریخته شده را ترجیح می‌دهم اما به جایش یک فنجان سرمایی بزرگ کاپوچینو سفارش می‌دهم. دلم می‌خواهد چای خیالی‌ام را با یک شیرینی دراز کج و کوله زیان نوش جان کنم که به جایش یک برش نازک تارت هلو سفارش می‌دهم که مزه‌اش به کاپوچینوی کذایی بیاید. حالا من مانده‌ام با چند هزار تومان صورتحسابی که به زودی باید پرداختش کنم با مزه سوسول کاپوچینو و تارت. هزار بار به خودم گفتم به جای گاندی بروم دربند بروم روی تخت‌های ناراحت آنجا جلوی بخاری کوچک روی تخت بنشینم و از پشت نایلون کج و کوله‌اش قلیان کشیدن مردم را تماشا کنم و تند تند نفس عمیق بکشم. اما حالا در کنج کانای چهارخانه نارنجی کافی‌شاپ نشست‌ام و از پشت شیشه رفت و آمد هم‌سن و سال‌هایم را به کافه‌های دوراترور تماشا می‌کنم و چون مثل استاد زمین‌شناسی داشکندام هستم، اگر تا شب هم همان جا بنشینم، کسی نیمه‌نگاهی به کانای نارنجی چهارخانه‌ام نمی‌اندازد. منتظر همکلاسی‌های کارگاه داستان‌نویسی هستم. این جلسه‌ها را تشکیل دادیم تا علاوه بر کلاس، تمرین‌های بیشتری در نویسندگی خلاق داشته باشیم. اصلا دربند برای آن‌ته دل خندیدن و دیزی و نان سنگک خوب است و گاندی برای ادای نویسنده‌ها را درآوردن و کاپوچینو و تارت.

خانم‌ها یکی یکی رسیدند و مثل همیشه به جایی که من انتخاب کرده بودم، اعتراض کردند. خب می‌خواستند سر وقت بیایند و آنها جای نشستن را انتخاب کنند. اصرار داشتند که جایمان را عوض کنیم. دلایلش هیچ چی نبود، فقط از آن تیپ‌هایی بودند که می‌خواستند تصمیم بگیرند، به زیان بهتر می‌خواستند با تصمیم‌های گرفته شده مخالفت کنند. همین. یادم نیست کدام نویسنده مردد بود که می‌گفت این آفت دوران مدرن است که زن‌های مخالف بار می‌آورد. حالا خوب است یا بد؟ پافشاری من روی کاناپه چهارخانه نارنجی دلیل دیگری داشت؛ خوشبخت داشت غروب می‌کرد و اگر چند دقیقه در مقابل خانهای شیک بنشینیم، کسی نیمه‌نگاهی به کانای نارنجی چهارخانه‌ام می‌توانست نور غروب را روی میز چوبی و فنجانم به تور بیندازم. نه به هیچ وجه هیچ نیرویی نمی‌توانست من را از روی این کاناپه چهارخانه راحت نارنجی بلند کند و از کافه بیرون ببرد و جای دیگری بنشاند. نه! خانم‌های خوش‌بو با آن صداهای دلنشین بهم سیگار کشیده اصرار داشتند که کانایه راحت نیست و برویم کافه رویه‌رو با آن میز و صندلی‌های مزخرف ناراحت چوبی که پر از آدم است و جایش مثل یک دمخه کوچک است و باید سریایی نوشیدنی‌ات را بخوری، فقط برای اینکه ممکن بود مشتریان مهم هنرمند کافه بتوانند آینده‌ای حتی اگر ستونی بر سر درواهی در مجلات زرد باشد، برایشان رقم بزنند. گفتم نه! می‌خواستم راحت روی کاناپه چهارخانه لم بدهم تا نور غروب به میزم برسد. در کمال ناباوری خانم‌ها برای رفتن به کافه پر از روشنفکر بی‌طالت شدند و من را روی کانایه تنها گذاشتند. لایه‌لای نوای ساز مخالف‌شان، این بار یک منطق بود؛ منطق اعجاز رابطه در قرن بیست و یک که همیشه آن را دست کم گرفته‌ام. مطمئن بودم با رفتن به آن کافه تمرین نویسندگی را از دست می‌دهم و البته همراه خانم‌ها احتمالاً یک نیمچه ستونی در روزنامه یا مجله‌ای برایم پیدا می‌شد که در آن راجع به آشپزی بنویسم. آنها به سمت کافه کوچک رفتند و سر و دست‌شان را تکان می‌دادند و گاهی هم به پشت سرشان که من باشم با آن ناخن‌های فرنج کرده اشاره می‌کردند. به در ورودی کافه کوچک که رسیدند، بلند خندیدند. به من می‌خندیدند. اما نمی‌توانم آن را ثابت کنم. به محض اینکه در سنگین چوبی با شیشه‌های ضخیم پشت سرشان بسته شد، نور فرمز غروب به فنجانم رسید. لحظه باشکوه فرا رسیده بود، سایه فنجان روی میز افتاد. این سایه باشکوه برخلاف طعم سوسول تازه به دوران رسیده‌اش، کاپوچینوم سرد و تارت خشک شده بود.

پنجشنبه‌بازار

۱۴۲



◀ علی رستگار

جلوی ساختمان پلاسکو که می‌ایستی باورت نمی‌شود این همان جایی است که زمانی بلندترین برج ایران بوده و نیم‌قرن پیش برای خودش برو بیایی داشته. حالا طبقات پایین آن شده انبار و فروشگاه لباس. اما هنوز بین این مغازه‌های بی‌شمار جای کمی هم برای ماهی‌های رنگی کوچولو مانده، اگر به انتهای طبقه «زیر همکف» برویید به مغازه‌های فروش آکواریوم و ماهی‌های تزئینی می‌رسید. اگر قصد خرید ماهی دارید همین اول باید تصمیم بگیرید دنبال ماهی آب شور هستی یا ماهی آب شیرین. ماهی‌های آب شور زیباتر و گران‌ترند. و البته شرایط نگهداری سخت‌تری هم دارند. پلاسکو مرکز فروش ماهی‌های آب شیرین است. اگر دنبال ماهی‌های آب شور هستی باید به خیابان نواب بروید.

خرید ماهی دردسرهای خاص خودش را دارد. فقط با خرید یک آکواریوم همه چیز تمام نمی‌شود. از یک فروشنده می‌خواهم با کمترین هزینه یک آکواریوم برایم جمع کند. می‌گوید با ۶۰، ۷۰ هزار تومان می‌شود یک کاری کرد! قیمت آکواریوم از ۴۰، ۵۰ هزار تومانی‌های ساده شروع می‌شود تا آکواریوم‌های طرح چوبی چند میلیونی (با تجهیزات کامل). موقع خرید حساب مابقی متعلقات آکواریوم را هم داشته باشی؛ چیزهایی مثل پمپ هوا، شن، دماسنج و بخاری. فکرش را بکنید این ماهی‌های کوچک هم برای خودشان بخاری مخصوص می‌خواهند. اگر بخاری خودشان نباشد همان چند روز اول از سرما می‌میرند. یک پمپ تصفیه هم لازم دارید. نمی‌خواهید که هر دو روز یک مرتبه آب آکواریوم به آن بزرگی را دستی تصفیه کنی؟! ضمناً آکواریوم آب شور وسایل بیشتری نیاز دارد و دردسرهای جداگانه‌ای دارد.

ماهی‌های تزئینی دو گونه مختلف دارند؛ گوشتخوار و گیاهخوار. وقتی انگشت‌تان را به شیشه آکواریوم بچسبانید ماهی‌های گوشتخوار

سال پنجم ■ شماره ۱۱۴۷ ■ چهارشنبه ۸ دی ۱۳۸۹

گزارش یک: از کجا و چطور ماهی‌های آکواریومی بخریم

ماهی رنگی کوچولو

سریع جمع می‌شوند، اما گیاهخواران فرار می‌کنند! موقع خرید فروشنده به شما می‌گوید «به هیچ عنوان نباید یک ماهی گوشتخوار را کنار گیاهخوار بیندازید» چون نتیجه کار از قبل معلوم است. جدا از این بحث کلاً ماهیانی که کنار هم می‌اندازید باید از نظر پرورش و تغذیه و خصوصیات با هم سازگار باشند تا زنده بمانند. توصیه‌های دیگری هم دارند مثلاً اینکه لاک‌پشت و قوریاقه و خرچنگ و خلاصه هر چی دم‌دست‌تان آمد پرت نکنید داخل آکواریوم! چون این موجودات جدا از گوشتخوار بودن بیماری‌های خاصی دارند که آکواریوم را آلوده می‌کند. فقط نوعی ماهی لجن‌خوار (کت فیش) مجاز است پیش بقیه برود که مثل جارو برقی کثیفی‌های آب را می‌بلعد و تمیز می‌کند. همین‌طور یک نوع میگوی جلبک‌خوار فوق‌العاده ریز که همین کار را می‌کند و سه هزار تومان قیمت دارد.

ماهی‌ها از یک تا ۳۰۰ هزار تومان (شاید هم بیشتر) قیمت دارند. گلد فیش، مولی، اسکار و انجل چند نوع ماهی آب شیرین هستند. اگر فرزندان‌تان بعد از دیدن انیمیشن در «جست‌جوی نمو» همان مدل ماهی را از شما طلب کرد باید به فکر آکواریوم آب شور باشید. دقیقاً عین نمو که یک دلفک‌ماهی است و دوستش ثری را می‌توانید در بازار ماهیان پیدا کنید. فقط موقع خرید سعی کنید ماهی را درون یک ظرف پلاستیکی بیندازید که تا رسیدن به منزل ماهی بیچاره ضربه نخورد. اگر هم طرفی همراه نداشتید از فروشنده بخواهید داخل نایلون ماهی را با اکسیژن پر کند و در نهایت آن را داخل یک نایلون سیاه‌رنگ دیگر بگذارد. «ماهی‌باز»‌ها می‌گویند اگر این کار را نکنید ماهی دچار استرس می‌شود. می‌توانید در کنار ماهی گیاه آکواریوم هم بخرید. گیاهان آکواریوم هم به دو

دسته قابل کاشتن و روایی تقسیم می‌شوند.

از اینکه ماهی‌ها را خریدید تازه وظیفه حساس نگهداری از آن شروع می‌شود. غذای ماهی به



دش‌مان یا تغییر رنگ‌شان می‌شود تشخیص داد و در صورت مشاهده یک مورد باید سریع آن را از بقیه جدا کرد تا محیط را آلوده نکند.

پنجشنبه‌ای یک دفعه قالی → اردشیر رستمی

بعضی وقت‌ها شکست‌ها پیروزی‌اند

هفت: در رستوران یکی از ترمینال‌ها نشسته و صبحانه می‌خوردیم. اولین بار بود که کره خوراکی می‌دیدم. خیلی کوچکی بودم. کره در بشقابی سفید بود و یکی از ماها لباس آبی به تن داشت. تا جایی که یادم هست آنجا خیلی تمیز بود و من هم کمی دلم گرفته بود چون به جایی که نمی‌شناختیم، می‌رفتیم. نمی‌دانم آنجا کجا بود. مادر و پدرم هم نیستند که بپرسم آنجا کجا بود. نشانی‌هایی هم جز کره در بشقابی سفید و یک نفر که لباس آبی به تن داشت، ندارم. بعضی نشانی‌ها را هیچ گاه نباید پرسید چون بیشتر گم می‌شویم.

هشت: در بیلاقی‌های ارسباران درخت کاجی روی زمین پهن بود. از انواع نادر درخت‌های کاج که بر زمین پهن می‌شوند. نمی‌دانم چرا خیلی دوستش داشتم. آنقدر که بزرگ شد و همه جنگل‌ها را پوشاند. آنقدر که بزرگ و نام‌فرزندم شد. فرزندان‌مان از کودکی با ما به دنیا می‌آیند.

نه: اولین بار که مرا دید، به آغوش کشید. گویی ده‌ها سال است که مرا می‌شناسد. او بزرگ بود و خیلی‌های دیگر را هم بزرگ کرد. آنقدر بزرگ بود که دیده نمی‌شد. ده: فکر می‌کردم اگر خبر مرگ یکی از دوستان مشترک‌مان را بشنود، خیلی ناراحت خواهد شد چون کوچک بود و قلب کوچکی داشت. خبر را گفتم و ناراحت شد. گریه هم کرد. ولی چند دقیقه بعد اشک‌هایم را پاک کرد، دلداری‌ام داد و مرا در پهنی عجیب فرو برد. او با تمام کوچکی‌اش سرشار از امید بود. او کسی بود که از فردا می‌آمد و نشان می‌داد که یک روز فردا خواهد شد. تقدیرم به رفیق عزیزم **جهانبخش بنی‌ایرانی**

• امیر بهاری **→**

نشده، با خون به پایان رسیده است. خیلی‌ها بودند در این محله‌ها که به جاهای غریب می‌رفتند و دعوا راه می‌انداختند تا به قول خودشان کتک‌خورشان ملس شود تا از پس این کتک خوردن‌ها بتوانند ملت را خوب بزنند، لت و پار کنند و نترسند؛ این مرز پارک بعثت در هیچ جا به ثبت نرسیده و شاید برای یکی دو نسل بعد اهالی همین محله‌ها هم چیزی عجیب و نامانوس باشد اما نمی‌توان منکر این شد که این مرز سبقه‌ای غریب دارد. انسان‌هایی که با قانون خودشان با یکدیگر مواجه می‌شوند. و حداقل نگارنده این سطور به خاطر دارد که در میانه‌های دهه ۷۰ قتل‌ی هنگام یک دست فوتبال گل کوچیک اتفاق افتاد مدام میان بچه‌های خزانه و بچه‌های محله قاتل درگیری شدیدی بود.

آنها می‌رفتند و درگیری به راه می‌انداختند و آنها می‌آمدند و درگیری به راه می‌انداختند؛ درگیری‌هایی که منجر به مرگ و لت و پار شدن‌های بسیار شد.

آنچه مرزهای پارک‌هایی چون بعثت پیش روی ما می‌گذارند غفلت روشنفکران و مولفان از این بخش جامعه است؛ حتی آنان که خود برآمده از همین محله‌ها هستند. شرایط فعلی اجتماعی- سیاسی ایران به ما ثابت می‌کند که نباید از این محله‌ها غافل بود.

بعضی وقت‌ها آدم شرمندۀ خودش، حرفه‌اش و دوستانش می‌شود و جالب است که نمی‌تواند هیچ یک از اینها را مقصر بداند. بی‌مقدمه برویم سر مطلب‌مان:

یک: شنی با کودکی پرفبازی می‌کردیم. برایش گلوله برفی می‌ساختم و او مرا می‌زد. دست‌هایش کوچک بود، باید کمکش می‌کردم. بعضی وقت‌ها باید شکست خورد. بعضی شکست‌ها پیروزی‌اند.

دو: در دشت مینویی زاهدان هیچ چیز نبود که این همه از آن صحبت می‌شد؛ چند درخت زردآلو، حدود شش یا هفت و چند تاک و یک جالیز بسیار کوچک ولی همه آنجا می‌رفتند چون بعضی وقت‌ها کم‌ها مهم‌تر می‌شوند.

سه: در کوه‌های تبریز نشسته و جای کوهی دم کرده و می‌خوردیم. هیچ چیز دیگری نبود. بعضی وقت‌ها هیچ چیزها هم مهم می‌شوند.

چهار: در دریای بندرعباس به دنبال تخم مرغ‌های کاکایی بودم که روی آب شناور بودند هیچ کدام سالم نبودند یا بهتر است بگویم همه‌شان سالم بودند چون پرندمه‌ایشان پرواز کرده بودند.

پنج: حسن می‌دانست آلوئی کال دوست دارم و برایم از باغ کوچکش چیده و آورده بود. آلوئی کال هم تلخ است، هم ترش، هم گس و هم سفت. ما توسط آنچه می‌خوریم، خورده می‌شویم. شش: فیلم شاهکاری بود. خیلی خوب بود، خیلی در جشنواره‌ای دور دیدم با دوستان قدیمی و جدید آن موقع. فیلم مرا زیر و رو کرد و تمام کارهایم را تحت تاثیر قرار داد. اما حالا دستان فیلم بر یادم نمانده است. زندگی ما را می‌زیبد. دستان‌ها هم ما را روایت می‌کنند.

هنوز هم آنها عاشق پاشنه کشیدن قیصر هستند و هنوز هم با هم که خیلی صمیمی شونود، به جای استفاده از الفاظ لوطی‌منشانه که میان روشنفکرهای نسل ما باب است، با لهجه قیصر و رضا (شخصیت رضا موتوری) و ابی (شخصیت فیلم کندو) حرف می‌زنند. این پارک بعثت و آن مرز غریب شاهد اتفاقات عجیبی بوده که شاید کمتر در سینما و ادبیات ما رخ کرده است؛ مرزی که تنها به این دو محله ختم نمی‌شود و هستند محله‌های دیگری که بر این منوال با یکدیگر مناقشه داشته‌اند. حالا شاید امروز کمتر. مرزی که موضع این نوشته است، در برخی موارد مرز زندگی و حیات بوده. پیش می‌آمده که کسی از خزانه به آن طرف می‌رفت و کتک‌کاری می‌کرد تا بزرگی‌اش را ثابت کند و پیش می‌آمده (در همین ۱۰، ۱۵ سال گذشته) که این کله‌شقی منجر به بزرگی



که در دوران نوجوانی در داخل کوچه خودمان تیم فوتبالی تشکیل می‌دادیم و با تیم کوچه روبه‌رو، روکم‌کنی فوتبال بازی می‌کردیم. این شیوه رقابت از همین کوچه‌ها شروع می‌شد و به ابعاد بزرگ‌تری بسط پیدا می‌کرد اما ماجرای رقابت و رجزخوانی بین اهالی محله خزانه و باغ آذری

یونسکو که در سال ۱۳۸۳ به مناسبت هفته جهانی اپنز در محله‌های مختلف به راهنمایی مردم پیرامون این بیماری می‌پرداختند، در کنار این پارک نتوانستند کاری از پیش ببرند و از خبر ارشاد بهداشتی این محل گذشتند!

در این پارک ۵۳ هکتاری مرزی وجود داشته (شاید هنوز هم دارد) که اعضای دو محله خزانه و باغ آذری از آن به خوبی مطلع‌اند؛ مرزی که حد و حدود بچه‌های این دو محل را روشن می‌کرد و هر دو اجتماع می‌دانستند که از این مرز نباید عدول کنند. البته موضوع به سادگی این کلمات نبود. اگر کسی یا کسان از خدا بی‌خبری در حال پرسه‌زنی در این ۵۳ هکتار از مرز زد می‌شدند و به کاری مشغول، کتک خوردن و له شدن، دلخوری نداشت. سرنوشت محتومی بود. آنها با هم رقیب بودند. رقابت یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های محله‌های قدیمی است. برای همه ما پیش آمده